

شکستن کلیشه بچه خوب

«موفرفری»، مجموعه ۵ داستان از داود غفارزادگان است که به تازگی، توسط انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان، در ۵۵ صفحه منتشر شده است. علی‌رغم تنوعی که در موضوعات و فضای داستان‌های مجموعه وجود دارد، می‌توان ویژگی‌های مشترکی برای آنها برشمرد. یکی از ویژگی‌های مشترک داستان‌های کتاب، توجه به «زبان» است.

با این که دیدگاه‌های غالب در ادبیات معاصر، برای زبان، نقشی فراتر از نقش ارتباطی قائل‌اند و تقلیل زبان به ابزار ارتباط را در ادبیات بر نمی‌تابند، بیشتر دست‌اندرکاران ادبیات کودک و نوجوانان، فراتر رفتن از زبان معیار را در داستان‌ها و شعرهای ویژه کودکان و نوجوانان، جایز نمی‌دانند. چنین گرایشی در ادبیات کودک و نوجوان، باعث شده است که در آثار مربوط به این حوزه، برخوردی ارتباط‌گرایانه با زبان صورت گیرد و از کارکردهای زیبایی‌شناسانه و فرا ارتباطی آن غفلت شود. مهم‌ترین دلیلی که دست‌اندرکاران، برای صدور چنین حکمی دارند، این است که فکر می‌کنند شکستن معیارهای زبان عملی، موجب اختلال در فهم مطلب خواهد شد.

در داستان‌های موفرفری، نویسنده به زبان معیار و عملی پای‌بند نیست. او برخوردی زیبایی‌شناسانه با زبان دارد و آن را به ابزاری برای انتقال معانی، تقلیل نداده است. در عین حال، به نظر نمی‌رسد مخاطب در فهم داستان‌ها با مشکلی مواجه شود. این ویژگی، از نخستین سطور اولین داستان کتاب، خود را نشان می‌دهد: «همیشه بالای دیوار بود؛ پسری که ما اسمش را گذاشته بودیم «هیچ کس».

سیاه‌سوخته، عبوس و ساکت. می‌نشست روی دیوار، پا آویزان می‌کرد و پاشنه می‌کوبید به کاهگل نرم. ما گرم بازی بودیم. باد می‌آمد، نرمه خاک سوخته دیوار را می‌ریخت توی چشم‌ها و خاکستر می‌نشست روی پیشانی‌های عرق کرده.»

نویسنده، با فراروی از هنجارهای زبان عملی، زبانی به وجود آورده است که در آن، واژگان به گونه‌ای در کنار هم نشسته‌اند که حاصل این خوش نشینی، به‌وجود آمدن بار موسیقایی است که اگر متن را با صدای بلند بخوانیم، آن را در می‌یابیم.

به‌رحال «زبان» این مجموعه، موضوع بحث نیست، بلکه می‌کوشیم به تحلیل یکی از داستان‌های آن بپردازیم. این داستان، موفرفری نام دارد و نام کتاب نیز از همان وام گرفته شده است.

راوی چند سطر اول این داستان، می‌خواهد داستانی را از قول دوست نویسنده‌اش نقل کند: «روزگار غربی است. به هیچ کس نمی‌شود اطمینان کرد. حتی به شخصیت داستان‌ها که ساخته و پرداخته نویسنده‌ها هستند.

این ماجرا برای یکی از دوستان قصه‌نویسم اتفاق افتاده است و من آن را بی‌هیچ کم و کاستی، از زبان او بیان کرده‌ام.»

بعد از این چند سطر، راوی دیگری که همان دوست نویسنده راوی اول است، وارد داستان می‌شود. او می‌خواهد داستانی بنویسد، اما از شروع آن، دچار مشکل می‌شود. ذهنیات او که ناشی از دغدغه‌های اخلاقی و شبه اخلاقی دنیای ادبیات کودک و نوجوان است، او را وامی‌دارد در جای جای قصه، قصه‌ای که موضوعی واقع‌گرایانه دارد، اصل واقعیت را تغییر دهد:

«... اگر هم سایه‌ای بود، سایه دیوارها بود یا سایه خیس و سرد مستراح‌ها که مثل قیر به زمین می‌چسبید و بوی بد می‌داد. اما چون در قصه، زیاد از این چیزها نمی‌نویسیم، بیشتر، روی حیاط غرق در آفتاب کار کردم و چون مقدمه قصه طولانی می‌شد، از خیر آن هم گذشتم و خیلی ساده، داستان را این طور شروع کردم: زنگ تفریح بود. بچه‌ها در حیاط مدرسه بازی می‌کردند. این طرف و آن طرف می‌دویدند - نمی‌دانم چرا به نظرم رسید این طوری وسط حیاط خالی می‌ماند - توی سر همدیگر می‌زدند. تا چشم‌های تیز آقا ناظم را دور می‌دیدند، از پشت، پس کله بچه‌های پخمه می‌زدند و در می‌رفتند. بعد، مثل آدم‌های آب زیرکاه، قیافه طلبکارها را به خود می‌گرفتند - در واقع، هرچند گفتنش برایم سخت است، بعضی‌هاشان درست و حسابی لات بودند. اما دیدم این جوری هم، قصه پر از بدآموزی می‌شود و روی خواننده‌های نوجوان تأثیر بد می‌گذارد.»

او باز هم ناچار می‌شود که این بخش را عوض کند و واقعیت‌ها را به سبب این که پر از بدآموزی است، تغییر بدهد. او داستان را به شکل دیگری شروع می‌کند و در این شروع چند باره، ناظم را با چهره‌ای خندان، وارد داستان می‌کند:

«حتماً متوجه‌ای که با خندان نشان دادن چهره آقا ناظم، دست به چه کاری زده بودم. چون از مشروطیت به این طرف، چهره همه مکتب‌دارها و آغاباجی‌ها و آژدان‌ها در ادبیات کودک و نوجوان ما اخمو و خشن نشان داده شده است.»

به نظر می‌رسد این پاراگراف، حاوی نکاتی کلیدی در قرائت این داستان باشد. در واقع، مکتب‌دارها، آغاباجی‌ها و آژدان‌ها سه ضلع از یک مثلث را تشکیل می‌دهند که

۰ علی اصغر سیدآبادی



- عنوان کتاب: موفرفری
- نویسنده: داوود غفارزادگان
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان:
- تعداد صفحات: ۵۵ صفحه
- بها: ؟

و بسته می‌شد، دل آشوبه گرفت.»

در سطور پایانی، راوی دوم (نویسنده دوست راوی اول)، عصبانی به نظر می‌رسد. او در ۶ سطر دوبار از کلمات و اصطلاحاتی استفاده کرده است که پیش از آن استفاده نمی‌کرد و تلاش می‌کرد در داستان‌هایش از آن استفاده نکند.

این داستان را می‌توان در دو سطح تحلیل کرد. سطح نخست، معنای ظاهری داستان است که تا این‌جا بر این اساس تحلیل شد.

از این منظر، داستان تلاش کرده است. با رویکردی انتقادی، گرایش‌های تربیتی و اخلاقی ادبیات کودک و نوجوان را تبیین کند. غلظت فرامین و مقدرات اخلاقی و تربیتی در این ادبیات، به حدی است که از یک سو، دست نویسنده در فضا سازی، شخصیت‌پردازی و مسایل مربوط به ادبیات داستان بسته است و از سوی دیگر، ریاکارانه می‌کوشد با تغییر واقعیت‌ها، چهره‌ای کلیشه‌ای ارائه کند تا بر مخاطب تأثیری بد نگذارد.

داستان موفق‌تری، چه نویسنده‌اش چنین قصدی داشته و چه نداشته باشد، به افشای چهره ریاکارانه نویسنده کودک و نوجوان می‌پردازد که می‌کوشد هنجارها و مطلوب‌های خود را به شخصیت داستان‌ش تحمیل کند و در این تحمیل، خواست‌ها و تمایلات او را به طور کلی نادیده می‌گیرد و معتقد است که به خاطر خودش، یعنی همان شخصیت، چنین کاری را کرده است:

«... قبل از این که شخصیت اصلی قصه‌ها بشود، بازیکن خوبی بود و تیم‌ها به خاطرش سر و دست می‌شکستند، اما من - به خاطر خودش - سوت داوری دستش دادم تا نمونه و الگویی باشد برای دیگران.»

اگر این داستان را در سطح دیگری تحلیل کنیم، می‌توانیم آن را از حیطة کوچک ادبیات کودک و نوجوان، به کل جامعه تعمیم دهیم. از این منظر، داستان، باز هم بدون توجه به قصه قبلی مؤلف، نظام تربیتی جامعه را مورد نقد و تحلیل قرار داده است. نکته جالب‌تر این جاست که نویسنده با جدا کردن راوی اول و دوم، راوی اول را که فقط ۴ سطر سخن گفته است، از این نظام بیرون می‌گذارد و چه بسا راوی اول، خود خود نویسنده باشد؛ یعنی نویسنده خواسته باشد حساب خودش را هم از دست‌اندرکاران ادبیات کودک و نوجوان و هم از نظام تربیتی جدا کند.



تلاش دارد هنجارها و مطلوب‌ها را به نسل جوان منتقل و یا تحمیل کند و تصویری که ادبیات کودک و نوجوان اخلاق‌گرا با رویکرد تربیتی، از ناظم، به عنوان نماد آموزش مدرن (مدرسه‌های سبک جدید بعد از دوره قاجار) ارائه می‌دهد، با آنان از یک جنس است و این گرایش، بر خود ادبیات کودک و نوجوان نیز حاکم است.

نویسنده در سطور بعدی، انگشت اشاره‌اش را مستقیم به طرف ادبیات کودک می‌گیرد: «فریدون که شده بود اصغر، آن قدر در قصه‌ها نقش آدم‌های خوب را بازی کرده بود که همه به داوری قبولش داشتند، اما در جواب کیوان، سرفه کوتاهی کرد و مثل قصه‌ها با لفظ قلم گفت: «معذرت می‌خواهم دوست عزیز، بعد از ظهر کار ضروری دارم!»

و چند سطر بعدتر می‌نویسد:

«شاید اگر سرخ کارهای اصغر دستم نبود، می‌رفت داور مسابقه می‌شد یا پدر، دروازه‌بان تیم از آب در می‌آمد. چون قبل از این که شخصیت اصلی قصه‌ها بشود، بازیکن خوبی بود و تیم‌ها به خاطرش سر و دست می‌شکستند؛ اما من - به خاطر خودش - سوت داوری دستش دادم تا نمونه و الگویی باشد برای دیگران.»

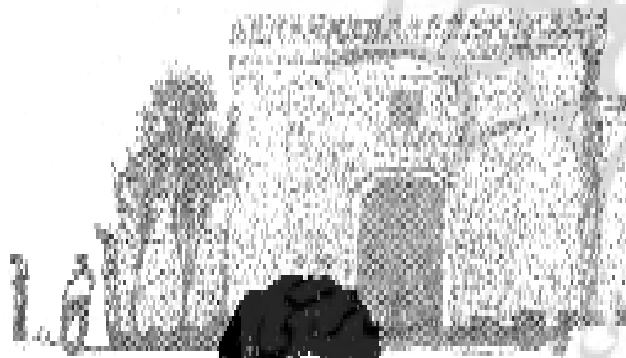
نویسنده در این جا، به صراحت از تفاوت نقشی که به شخصیت داده است، با نقش واقعی او سخن می‌گوید. او در سطور بعدی پا را از این هم فراتر می‌گذارد: «گفتم که اصغر به خاطر نتایج اخلاقی داستان، دعوت به داوری را رد کرد، اما با حسرت چشمش به دنبال بچه‌ها بود. هنوز به نفسش غالب نشده بود.»

داستان به همین منوال پیش می‌رود تا شخصیت اصلی، یک اسکناس ۵۰ تومانی پیدا می‌کند:

«اصغر با این که می‌دانست کسی موقع پیدا کردن پول او را ندیده است، ولی به طرف آقای ناظم به راه افتاد. یک لحظه به یاد خانواده فقیری افتاد که با شکم‌های گرسنه منتظر نان بودند... آقای ناظم هم حاضر بود تا درست مثل قصه‌ها با او رفتار کند، اما اصغر همان طور ایستاده بود... از ذهنم گذشت: نکند دست به کار احمقانه‌ای بزند. اگر هم چنین می‌کرد، تقصیر خودم بودم داستان را با شتاب پیش برده بودم، باید همان لحظه‌ای که خم می‌شد و پول را بر می‌داشت، شاهدهی، سرخری برایش دست و پا می‌کردم تا بعد زبرش نزنند.»

بالاخره، شخصیت اصلی داستان، چهره‌ای اصلی خود را رو می‌کند و پایان داستان، به گونه‌ای پیش می‌رود که دلخواه نویسنده نیست:

«... همان طور مثل خری لجوج - معذرت می‌خواهم - سیخ سرچایش ایستاد. بعد پول را گذاشت لای کتاب و با نگاهی بی‌اعتنا از مقابل چشمانم گذشت. رفت کنار دیوار و درست همان جایی ایستاد که توی قصه‌ها می‌ایستاد. ولی به جای این که از سایه خنک دیوار لذت ببرد و احساس آرامش کند، از بوی تند مستراح که درش مدام باز



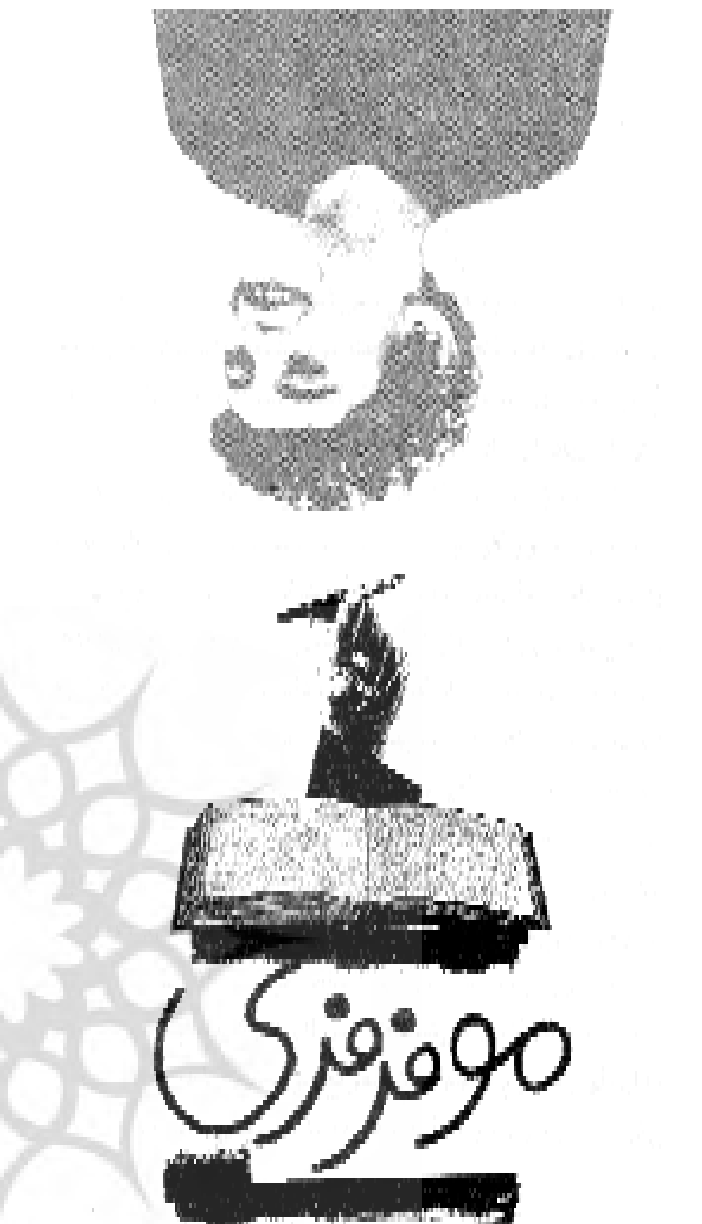
چند پرسش باقی مانده

- عنوان کتاب: حکایت پیر و جوان
- نویسنده: ناصر الدین قاجار
- به کوشش: مهدی میرکیانی
- ناشر: قدیانی
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۶۲ صفحه
- بهای: ۴۰۰ تومان

شک نیست که پیشینه ادبیات کودک کشورمان، بسیار بیش از آن چیزی است که در کتاب‌های درسی دوره پهلوی نوشته شد و امروز هم تکرار می‌کنیم. ادبیات کودک (هم چون سایر شاخه‌های ادبی) از دیرباز، حتی پیش از پیدایی خط و کتابت وجود داشت و در طول تاریخ، آثار مکتوب و غیر مکتوب فراوانی در این حوزه به وجود آمد و سپس با پیدایی صنعت چاپ، در دوره فتحعلی شاه، برخی از این آثار به زیور طبع آراسته شد. متأسفانه، در میان پژوهش‌های صورت گرفته درباره ادبیات کودک، کم‌تر به این متون توجه شده است. از جمله معدود کارهای انجام شده، تصحیح و تجدید چاپ و حاشیه نویسی دکتر انوری، بر نصاب الصببان است که در نشر دانشگاهی منتشر شده و چند کار پراکنده دیگر که از دقت علمی خالی است.

مهدی میرکیانی، نویسنده خوش ذوق داستان‌های کودکان که پیشتر شش داستان منتشر نشده سید جمال الدین اسدآبادی را شناسایی و منتشر کرده بود، نسخه‌ای از یک داستان قدیمی، با نام «حکایت پیر و جوان و طفل» را در کتابخانه ملی یافته که به سال ۱۲۸۹ کتابت شده و بر اساس جمله‌ای که پشت کتاب نوشته شده و برخی اشارات، داستان آن را به ناصرالدین شاه نسبت داده است. جدا از آن که نویسنده کتاب، چه کسی باشد، اصل داستان سند ارزشمندی است و در تاریخ ادبیات داستانی جدید ایران، نقطه عطفی مهم محسوب می‌شود.

همان گونه که کوششگر کتاب، در مقدمه نوشته است، توصیف و ریزنگری‌های داستان، شیوه گفتار نویسی، رعایت زاویه دید و بسیاری نکات دیگر، با توجه به زمان نگارش داستان، حاکی از اولین آشنایی‌ها با داستان نویسی جدید غربی و اولین کوشش‌ها برای خلق آثاری به این شیوه است. فصل «حکایت طفل»، در حوزه ادبیات کودک، بسیار حائز اهمیت است. نویسنده، چنان واقع‌گرایانه، دنیای یک کودک و رفتار او را توصیف کرده که هنوز قابل تحسین است و از شناخت قومی و توجه دقیق او به دنیای کودکان، حکایت دارد. طنز آمیخته با نثر داستان هم زیبا و خواندنی است. ضمناً این داستان‌ها



داستان موفرفری، با پرداختی هنری نشان داده است که نظام تربیتی و نحوه برخورد با کودکان و نوجوانان در این نظام تربیتی، با مشکل روبه‌روست و محصولات چنین نظامی، بالاخره هنجارها و مطلوب‌های این نظام تربیتی را زیر پا خواهند گذاشت. از تأکید نویسنده در سطور اول داستان، بر خیالی بودن شخصیت‌ها نیز می‌توان به نکات جالبی دست یافت. این تأکید هم می‌تواند به تصور خیالی و غیرواقع‌گرایانه نظام تربیتی از کودک و نوجوان، اشاره داشته باشد و هم به این نکته که حتی در عالم خیال هم برخوردهای اقتدارگرایانه، در امر آموزش و تربیت جواب نمی‌دهد، چه برسد به عالم واقع. تا وقتی که مرجع تشخیص خوب و بد یک نسل، نسل دیگری باشد و این تشخیص، با اقتدار و از منظر خدایی، آفریدن یک شخصیت و شکل دادن به او، صورت گیرد، راه به جایی نخواهیم برد. توجه به تحلیل معنایی داستان، نباید ما را از ارزش ادبی این اثر غافل کند. نویسنده با به کار بستن تمهیداتی، توانسته است در عین توجه به پیام ادبیت اثر را نیز تقویت کند؛ ضمن این که با رگه‌هایی از طنز، به جذابیت اثر نیز کمک کرده است. از این داستان، باز هم می‌توان برداشت‌های دیگری کرد و همین امکان تفسیر و تأویل، می‌تواند یکی از معیارهای ارزشیابی آثار ادبی باشد.